

## نگاهی به مجموعه داستان نارداانا<sup>۱</sup>

نوشته بهروز توکلی

طیف گسترده‌ی نمایش‌های کوچک

شهرزاد تونونچی

داستان‌های این مجموعه طیف گسترده‌ای از نمایش‌های کوچک است؛ به سادگی بیان می‌شود و پیامی ارائه نمی‌دهد. به همین علت تجربه در داستان شکل می‌گیرد، و به خصوص در بعضی از داستان‌های این مجموعه پذیرفتنی می‌شود. نویسنده کوشیده است روشی را برگزیند که با روایت در داستان متناسب باشد. همچنین از قراردادهای انسانی صحبت می‌کند - که برای خواننده آشناست و به نوعی با آن درگیر می‌شود. ملموس بودن حکایت‌های داستان از نگاه مردانه نکته‌ی بارز این مجموعه است. داستان‌ها از نگاه مرد یا پسرچه کاملاً فراز و نشیب خود را طی می‌کند، اما در داستان‌هایی که می‌خواهد یک زن را نشان دهد نگاهی از نوع نگاه مردانه دارد و روحیات زن در داستان دیده نمی‌شود. نگاه نویسنده به جهان داستان‌هایش کاملاً مردانه است؛ زیرا وقتی احساس یا حرکات یک زن را نمایش می‌دهد، نگاه غالب از یک مرد به زن است و با احساس یا حرکات عادی روزمره‌ی زن‌ها تفاوت دارد - که این امر به باورپذیری داستان لطمه می‌زند.

در داستان "عقرب" و "درد بی‌درمون" راوی داستان پسر نوجوانی است که حال و هوای داستان از بازیگوشی‌های او حکایت می‌کند. استفاده‌ی مناسب از زاویه دید اول شخص به خوبی توانسته است بافتی صمیمانه را در داستان به وجود آورد. دو داستان ذکر شده دوباره از یک داستان هستند؛ منتها با توجه به محدودیت داستان کوتاه و این که هر دو، حادثه‌محور هستند و در دو قسمت جداگانه قرار گرفته‌اند. پیرامون حادثه و اتفاقی که در این دو داستان شکل می‌گیرد نمود روحیه‌ی شخصیت داستان به صورت تیپ جای خود را باز می‌کند؛ تپیی از نوجوانی کم سن و سال که درک عمیقی از ماجراها ندارد. اما با روحیه‌ای صادقانه و ماجراجویانه با مسایل برخورد می‌کند، و نگاه ساده‌دلانه‌ی او جذابیت و کشش داستان را بیشتر می‌کند. در واقع داستان، خاطره‌گونه است و ما با بازگویی آن به لحاظ زمانی از آن فاصله می‌گیریم و زمان و موقعیت داستان را حفظ می‌کنیم.

در داستان "درد بی‌درمون" دو موضوع مطرح است. تولد راوی و قرار سینما در روز تولد و دیگری درد عاشقی برادر بزرگ‌تر که انگیزه‌ی سینما رفتن در روز تولد موضوع دوم را تحت الشعاع قرار می‌دهد و خواننده مراحل کشف درد بی‌درمون را دنبال نمی‌کند. در واقع مساله‌ی راوی، درد بی‌درمون نیست و فقط خاطره‌ای است که بیان می‌شود، اما با فصل بندی داستان به زمان حال، مساله‌ی راوی نیز می‌شود و به همان بلا‌ی عاشقی مبتلا می‌شود که در ابتدای داستان و در کودکی از آن شناختی نداشته است. داستان بسیار ساده و خطی روایت می‌شود، و نثر و زبان داستان هم متناسب با روایت داستان انتخاب شده است.

دو داستان "واقع" و "مهمانی" نیز پاره‌هایی از یک داستان هستند و با تناسب، هر دو از یک پیکره جدا شده‌اند. حال دو داستان "واقع" و "مهمانی" را با داستان‌های "عقرب" و "درد بی‌درمون" مقایسه می‌کنیم.



در داستان "واقعۀ" و "مهمانی" ما با داستانی از نگاه مردانه مواجه هستیم - که تمام زوایا و صحنه پردازی‌ها از نگاه ناقد مردی عبور می‌کند و جای پای نویسنده را در داستان می‌بینیم. نویسنده نخواستۀ است نگاه بی‌طرف خود را حفظ کند. او پی‌درپی ما را با لحظه‌پردازی‌هایی غیرطبیعی و خاصی روبه‌رو می‌کند که خالی از ظرافت‌های موجود در محیطی دخترانه؛ است؛ گویی نویسنده با این محیط بیگانه است و تماس‌ها و گفت‌وگوهای بی‌ن دخترها بازگو می‌شود - که خارج از واقعیت داستانی است.

در داستان "مهمانی" نویسنده کوشیده است در جمعی دوستانه دخترانی را نشان دهد که با هم شاد هستند. بدون وجود نکته‌ی بدیعی و دریافت تازه‌ای از موضوع، همین‌بی‌توجهی به (آن داستانی) ما را تا سرحد ابتذال پیش می‌برد و داستان مهمانی را به لحاظ کیفی پایین می‌آورد.

در داستان "حالا وقت مردن نیست" همان‌طور که قبلاً ذکر شد تجربه در داستان معنی پیدا می‌کند. داستان، زندگی مردی را روایت می‌کند که در مقابل زنش کاملاً خودباخته شده است. زن، مریضی شوهر را خودساخته می‌پندارد و او را سرزنش می‌کند. مرد دنیایی در ذهن خود دارد که با دنیای ذهنی زن بیگانه است. اگرچه در کلمات خود سعی می‌کند کمی از آن را نشان دهد - که باعث سوءتفاهم زن می‌شود. حسادت در زن به نحو متضادی نشان داده می‌شود که دل‌بسته‌ی مرد نیست، اما از کلمات مرد در مورد عشق سوءتعبیری به وجود زن دیگری می‌کند و به آن حسادت می‌ورزد. او در خانه با مرد زندگی نمی‌کند و داستان به شکل گذرا آن را بیان می‌کند.

«حتماً این مدت که من و دخترت نبودیم یک عشق جدید واسه خودت دست و پا کردی.»

تا این‌جا کاملاً داستان تجربی است و حتی حسادت دوگانه‌ی زن نیز توجیه می‌شود: زنی است که برای زندگی مشترک خود تلاشی نمی‌کند و علاقه‌ای هم ندارد. زندگی او به صورت منفعل در جریان است و به خوبی کینه‌ای که معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته است را به مرد نشان می‌دهد و با تنها گذاشتن مرد و با مخالف شدید نسبت به وجود زن دیگری انتقام خود را از مرد می‌گیرد. به این نوع واکنش زن در داستان جوابی داده نشده است و خواننده با آغاز این کشمکش‌ها هیچ آشنا نمی‌شود، بنابراین در مقابل رفتار منفعل مرد نسبت به زن نمی‌تواند حس همدردی که خواسته‌ی داستان است را با مرد داشته باشد. اما در قسمت پایانی داستان نحوه‌ی برخورد زن با مرگ مرد برخوردی غیرعادی است، درحالی‌که بارها در داستان طرح می‌شود که زن از مرده می‌ترسد. حتی آن قدر نمی‌ترسد که درجا خشکش بزند، بلکه سعی می‌کند حالتی ساختگی از خود نشان دهد. او بیشتر نشان می‌دهد با حرف‌ها و توپ و تشره‌ای که به مرد می‌گوید خود باعث مرگ او می‌شود.

«بسه زن. عشق جدید چیه؟ مگه نمی‌دونی من نباید ناراحت و عصبانی

باشم؟ مگه نمی‌دونی هیجان واسه من خوب نیست.»

مادر زن مرد نیز بدون مقدمه چینی در داستان حضور پیدا می‌کند. او هم کینه‌ای دیرینه نسبت به مرد دارد، بلافاصله در مقابل مرگ مرد به فکر شوهر دیگری برای دخترش است.

این‌گونه فساد قلب در داستان جای خود را باز نمی‌کند و چرایی و چگونگی به این فکر رسیدن را در ذهن خواننده باقی می‌گذارد.

